



# شناخت ذهن خود و دیگران

سید پیام کمانه  
پژوهشکده فلسفه تحلیلی

به مشاهده و استنتاج نیاز داریم. به نظر می‌رسد حالات ذهنی آگاه ما، «خصوصی» هستند و دیگران از طریقی مشابه با خود ما، نمی‌توانند به آنها دسترسی پیدا کنند. اگر من درد داشته باشم، فقط خودم به نحوی مستقیم و بی‌واسطه از این درد مطلع خواهم بود و دیگران صرفاً با تکیه بر مشاهداتشان از رفتارهای زبانی و غیرزبانی من، می‌توانند بدانند که من درد دارم. مسئله «اذهان دیگر» یکی از مسائل مهم تاریخ فلسفه است که با نظر به همین عدم تقارن در نحوه دسترسی اول شخص و سوم شخص پدید آمده است. مسئله اذهان دیگر، به عنوان مسئله‌ای معرفت‌شناختی، از این قرار است که ما چگونه می‌توانیم به نحوی موجه باور داشته باشیم که دیگران «ذهن» دارند؟ از کجا معلوم که ورای رفتارهای دیگرانی که ما آنها را به عنوان موجوداتی ذهن‌مند و آگاه در نظر می‌گیریم، سطحی از ذهن‌مندی و آگاهی وجود داشته باشد؟

یک مانور برای حل مسئله اذهان دیگر، «کارکردگرایی تحلیلی» است. براساس این دیدگاه، هنگامی که ما حالات ذهنی را به خودمان اسناد می‌دهیم، از «مفاهیم حالات ذهنی» مانند مفهوم «درد» یا مفهوم «باور» استفاده می‌کنیم. براساس دیدگاه کارکردگرایی تحلیلی، معنای یک مفهوم از حالات ذهنی، به واسطه روابط علی بین محرک‌های ورودی، رفتارهای خروجی و سایر حالات ذهنی معین می‌شود. اگر چنین باشد، اسناد حالات ذهنی براساس مشاهده و استنتاج از رفتارهای دیگران موجه خواهد بود. چنانکه فیلسوفانی مانند نیگل (۱۹۷۰) و چالمرز (۲۰۱۸) بیان کرده‌اند، با فرض کارکردگرایی تحلیلی، اساساً مسئله اذهان دیگر، یک مسئله جدی

اندازه مغز انسان‌ها نسبت به بدنشان، بزرگ‌تر از مغز سایر حیوانات است. یکی از فرضیه‌های بسیار پرطرفدار برای تبیین این واقعیت، «فرضیه مغز اجتماعی» نامیده شده است. براساس این فرضیه، بزرگ‌تر بودن مغز انسان‌ها معلول نیاز به فرایندهای محاسباتی پیچیده برای تشکیل و تحلیل روابط اجتماعی است. انسان‌ها در روند تکامل گروه‌های اجتماعی را شکل داده‌اند و برای بقا، نیاز به فهمیدن و پیش‌بینی رفتارهای یکدیگر دارند؛ همین اهمیت تکاملی فرایند اسناد حالات ذهنی به دیگران (مثلاً اینکه چه قصدی یا باورهایی دارند) به بزرگ‌تر شدن مغز منجر شده است. صرف‌نظر از صحت فرضیه مغز اجتماعی، روان‌شناسان به این مسئله پرداخته‌اند که ما چگونه قادریم نسبت به ذهن دیگران شناخت حاصل کنیم؟ چگونه در جریان تعاملات اجتماعی می‌توانیم بفهمیم دیگران چه عواطف، ادراکات و امیالی دارند؟ علاوه بر این، فیلسوفان نیز همواره با این پرسش روبرو بوده‌اند که ما چگونه به ذهن خودمان دسترسی داریم و از چه طریقی نسبت به حالات ذهنی خودمان شناخت حاصل می‌کنیم؟ توانایی ما در شناخت حالات ذهنی خود و دیگران، «ذهن‌خوانی» نامیده شده است. در این نوشته، کلیاتی درباره توانایی ذهن‌خوانی را مرور خواهیم کرد.

## از فلسفه به روان‌شناسی

همه ما به طور شهودی با این ادعا موافقیم که نحوه دسترسی ما به حالات ذهنی خودمان، متفاوت از نحوه دسترسی ما به حالات ذهنی دیگران است. حداقل در بدو امر به نظر می‌رسد ما ذهن خودمان را به نحوی مستقیم و بی‌واسطه می‌شناسیم، ولی برای شناخت ذهن دیگران

فلسفی محسوب نمی‌شود، زیرا تفاوتی جدی در اسناد حالاتِ کارکردی به خود (self-ascription) و اسناد همین حالات به دیگران وجود نخواهد داشت.

از سوی دیگر، اگر مفاهیم حالات ذهنی بیانگر روابط علی بین محرک‌ها، رفتارها، و حالات ذهنی باشند، آنگاه نتیجه می‌شود که اشخاص مسلط به این مفاهیم، واجد یک «نظریه روان‌شناسی عامی» درباره ذهن هستند که «نظریه ذهن» نیز نامیده شده است. این نظریه از مجموعه‌ای از تعمیم‌ها درباره ارتباطات علی بین محرک‌ها، رفتارها و حالات ذهنی تشکیل شده است. ایده نظریه ذهن، از ادبیات فلسفه ذهن به روان‌شناسی سرایت کرده و مبنای «نظریه نظریه ذهن» قرار گرفته است. براساس نظریه نظریه ذهن، ما براساس مشاهده محرک - پاسخ‌ها و استنتاج از آنها بر مبنای نظریه ذهن، حالات ذهنی را به دیگران اسناد می‌دهیم و رفتارهایشان را پیش‌بینی می‌کنیم. برخی از روان‌شناسان و فلاسفه همین نظریه را درباره شناخت ما از حالات ذهنی خودمان نیز به کار بسته‌اند و منکر عدم تقارن معرفتی در زمینه‌های اول شخص و سوم شخص شده‌اند. چنانکه خواهیم دید، این پژوهشگران ادعا می‌کنند که شناخت ما از ذهن خودمان نیز براساس نظریه ذهن و مشاهده و استنتاج حاصل می‌شود.

رقیب اصلی نظریه نظریه ذهن، «نظریه شبیه‌سازی ذهنی» است. براساس نظریه شبیه‌سازی، ما در پیش‌بینی و اسناد حالات ذهنی به دیگران، با به کار بستن یک نظریه دست به استنتاج نمی‌زنیم؛ بلکه ذهن خودمان را به نمونه‌ای مشابه از ذهن شخص هدف تبدیل می‌کنیم. مثلاً اگر بخواهیم براساس شناختمان از باورها و امیال یک شخص، تصمیم وی را پیش‌بینی کنیم، ابتدا نمونه‌هایی مشابه از این باورها و امیال را در خودمان ایجاد می‌کنیم که «باور وانمودی» و «تخیل وانمودی» نامیده می‌شوند. سپس معین می‌کنیم که این حالات اولیه وانمودی، در ذهن خودمان به چه تصمیمی منجر می‌شوند و در نهایت این تصمیم را به شخص هدف اسناد می‌دهیم. بنابراین تحت نظریه شبیه‌سازی ذهنی، برخلاف نظریه نظریه ذهن، ما برای پیش‌بینی یک تصمیم براساس مجموعه‌ای از مقدمات فراپازنمودی مانند «T باور دارد که P» و «T میل دارد که Q» دست به استنتاج نمی‌زنیم؛ بلکه حالات وانمودی مرتبه اول با محتوای P و Q ورودی مکانیسم تصمیم‌گیری (و نه مکانیسم استنتاج) قرار می‌گیرند و تصمیم خروجی را به شخص هدف یعنی T برون‌فکنی می‌کنیم. تفاوت‌های اصلی این دو نظریه را می‌توان چنین خلاصه کرد: الف) در نظریه نظریه، حالات مقدم بر اسناد حالات ذهنی به دیگران فراپازنمودی و مرتبه دوم هستند، ولی در نظریه شبیه‌سازی این حالات وانمودی و مرتبه اول هستند، ب) در نظریه نظریه حالات مقدم بر اسناد حالات ذهنی به دیگران همه از

نوع باور هستند، ولی در نظریه شبیه‌سازی این حالات می‌توانند از انواع گوناگون دیگر مانند میل، قصد و امید باشند، ج) در نظریه نظریه، اسناد حالات ذهنی الزاماً به واسطه به کارگیری مکانیسم استدلال ناظر به واقع (factual reasoning) انجام می‌شود، ولی در نظریه شبیه‌سازی چنین نیست، د) در نظریه نظریه توانایی اسناد حالات ذهنی به دیگران (دیگراسناد، other-ascription)، مستلزم توانایی اسناد حالات ذهنی به خود (خوداسناد) نیست؛ ولی طبق نظریه شبیه‌سازی دیگراسناد مستلزم نوعی خوداسناد است.

## دسترسی ما به ذهن خودمان مستقیم و بی‌واسطه است یا غیرمستقیم و تفسیری؟

اکنون با تفصیل بیشتری به این مسئله می‌پردازیم که چه رابطه‌ای بین خوداسناد و دیگراسناد وجود دارد. برخی محققان طرفدار نظریه نظریه استدلال کرده‌اند که شناخت ما از ذهن خودمان نیز از طریق اطلاق نظریه روان‌شناسی عامی و استنتاج حاصل می‌شود. مفصل‌ترین نسخه از چنین دیدگاهی توسط پتر کروتز (۲۰۱۱) معرفی شده است که «نظریه دسترسی حسی تفسیری» (interpretive sensory access) نام دارد. براساس این نظریه، شناخت ما از گرایش‌های گزاره‌ای خودمان (مثل امیال و باورها)، یک شناخت مستقیم و بی‌واسطه نیست که به وسیله چیزی شبیه به حس درونی یا درون‌نگری حاصل شده باشد؛ بلکه ما از طریق تفسیر سرخ‌های حسی مانند ادراکات حسی ناظر به رفتارها و تخیلات حسی در مدالیتی‌های گوناگون (تخیلات تصویری و حرکتی و صحبت درونی) به گرایش‌های گزاره‌ای خودمان شناخت حاصل می‌کنیم.

یکی از استدلال‌های طرفداران نظریه نظریه در حمایت از این ادعا که دسترسی ما به حالات ذهنی خودمان مستقیم و بی‌واسطه نیست، به خطاهای فراگیر در خوداسنادهای حالات ذهنی مربوط است. اگر دسترسی ما به ذهن خودمان مستقیم و بی‌واسطه باشد، نباید انتظار خطاهای فراگیر با الگوهای معین را داشته باشیم؛ اما اگر این دسترسی برمبنای استنتاج و اطلاق نظریه باشد، چنین خطاهایی بیشتر روی خواهند داد. در یک آزمایش بسیار مشهور که توسط نیسبت و ویلسون (۱۹۷۷) انجام شده است، مشارکت‌کنندگان باید در یک فروشگاه از بین چهار دسته جوراب، یکی را انتخاب می‌کردند. این چهار دسته جوراب کاملاً به هم شبیه بودند و هیچ تفاوتی با یکدیگر نداشتند. با وجود این، هنگامی که از مشارکت‌کنندگان پرسیده می‌شد که چرا یک جوراب خاص را انتخاب کرده‌اند، آنها به عواملی مانند کیفیت ارجاع می‌دادند. نیسبت و ویلسون دریافتند که در اغلب موارد، موقعیت

مکانی جوراب‌ها سبب انتخاب آنها شده است؛ به بیان دقیق‌تر اکثر مشارکت‌کنندگان از دسته‌ای که در منتهی‌الیه سمت راست قرار داشت، جوراب انتخاب کرده بودند. هیچ‌کدام از مشارکت‌کنندگان متوجه تاثیر موقعیت مکانی بر انتخاب خود نبودند و هنگامی که از آنها درباره امکان چنین تأثیری سوال می‌شد آن را به کلی منکر می‌شدند. در یک پارادیم آزمایشی مشهور دیگر، که توسط ولز و پتی (۱۹۸۰) طراحی شده است، نشان داده می‌شود که حرکات عمودی یا افقی سر هنگام شنیدن یک محتوا، بر میزان موافقت یا مخالفت با آن محتوا اثرگذار است. در این آزمایش از مشارکت‌کنندگان خواسته شده است که به یک برنامه صوتی به وسیله هدست گوش کنند. همچنین به آنها گفته شده است که هدف از آزمایش، ارزیابی کیفیت صدای هدست است. از یک گروه از مشارکت‌کنندگان خواسته شد که هنگام شنیدن محتوا، سر خود را به صورت عمودی تکان دهند و از گروهی دیگر خواسته شد سرشان را افقی تکان دهند. نتایج نشان داد که گروهی که سر خود را به طور عمودی تکان می‌دادند، بیشتر از گروهی که سر خود را به طور افقی حرکت می‌دادند با محتوا اعلام موافقت کردند. اما هیچ‌کدام از این گروه‌ها در بیان دلایل موافقت یا مخالفت خود با محتوای مذکور، به نحوه حرکت سرشان ارجاع نمی‌دادند. یک تفسیر از چنین آزمایش‌هایی این است که بر خلاف شهود اولیه، ما به حالات ذهنی خودمان (از جمله به دلایل رفتارهایمان) دسترسی مستقیم و درون‌نگرانه نداریم، بلکه از طریق تفسیر شواهد حسی چنین حالاتی را به خودمان اسناد می‌دهیم. در آزمایش اول، مشارکت‌کنندگان رفتار خود را چنین تفسیر می‌کردند که «من این جوراب را انتخاب کرده‌ام، پس حتماً کیفیت بهتری دارد» و در آزمایش دوم احتمالاً فرایند تفسیری در کار است که «من سرم را به نشانه تأیید حرکت می‌دادم، پس با محتوا موافقم». اگرچه چنین تفسیرهایی از آزمایش‌های مذکور می‌توانند مورد تردید قرار گیرند، ولی استدلال‌های گوناگونی به نفع این ادعا وجود دارد که روش اصلی در اسناد حالات ذهنی به خود، روش تفسیر و استنتاج است. اگر چنین ادعایی درست باشد، آنگاه نظریه شبیه‌سازی ذهنی تضعیف و نظریه نظریه تقویت خواهد شد؛ زیرا براساس نظریه شبیه‌سازی ما به نحوی مستقیم و غیراستنتاجی به حالات و انمودی ناشی از شبیه‌سازی دسترسی داریم و پس از اینکه این حالات را مورد درون‌نگری قرار دادیم، آنها را از طریق برون‌فکنی به اشخاص دیگر اسناد می‌دهیم.

برخی پژوهشگران، مانند نیکولز و استیج (۲۰۰۳) با تکیه بر شواهد تجربی علیه این ادعا استدلال کرده‌اند که یک مکانیسم شناختی واحد، مسئول تشکیل خوداسنادها و دیگر اسنادهاست. یکی از استدلال‌های آنها از یک سو به ناتوانی بیماران اسکیزوفرنیا در اسناد صحیح حالات ذهنی به خود، و از سوی دیگر به ناتوانی مبتلایان به

آتیسیم در اسناد صحیح حالات ذهنی به دیگران اشاره می‌کند. ایده اصلی استدلال مذکور که «افتراق دوگانه» نام دارد از این قرار است که اگر مکانیسم یکسانی مسئول تشکیل خوداسناد و دیگر اسناد باشد، آنگاه اختلال در عملکرد این مکانیسم باید هم به اختلال در خوداسناد و هم به اختلال در دیگر اسناد حالات ذهنی بینجامد، ولی در واقع چنین نیست. مبتلایان به اسکیزوفرنیا در اسناد حالات ذهنی به خود دچار مشکل هستند و به همین سبب دچار هذیان‌هایی مانند کاشت فکر می‌شوند. در هذیان کاشت فکر، بیماران باور دارند که افکاری در ذهن آنهاست که مال خودشان نیست و به اشخاصی دیگر تعلق دارد. آنها همچنین باور دارند که این اشخاص دیگر، افکار مذکور را در ذهنشان کاشته‌اند. اگر کاشت فکر ناشی از اختلال در عملکرد مکانیسم مسئول خوداسناد باشد، و اگر این مکانیسم با مکانیسم مسئول دیگر اسناد یکسان باشد، آنگاه باید مبتلایان به اسکیزوفرنیا در اسناد حالات ذهنی به دیگران نیز دچار مشکل باشند. نیکولز و استیج استدلال می‌کنند که چون مبتلایان به اسکیزوفرنیا در اسناد حالات ذهنی به دیگر مشکل ندارند، بنابراین مکانیسم‌های مستقلی مسئول خوداسناد و دیگر اسناد هستند. علاوه بر این، آنها به شواهدی درباره مبتلایان به آتیسیم ارجاع می‌دهند که نشان می‌دهد مبتلایان به این بیماری، در گذراندن «آزمون باور کاذب» با مشکل مواجه هستند و در نتیجه مکانیسم دیگر اسناد در این افراد دچار اختلال است. اما همین افراد هیچ‌گونه علامتی دال بر نقص یا اختلال در شناخت حالات ذهنی خود ندارند و در گذراندن «آزمون فراحافظه» با افراد سالم تفاوتی نشان نمی‌دهند. نیکولز و استیج نتیجه می‌گیرند که نظریه نظریه ذهن اگرچه در تبیین اسناد حالات ذهنی به دیگران موفق است، اما نمی‌تواند دسترسی ما به حالات ذهنی خودمان را توضیح دهد. آنها به نوعی از یک نظریه حس درونی دفاع می‌کنند که براساس آن حصول شناخت نسبت به حالات ذهنی خود، معلول یک مکانیسم نظارتی است که عملکرد آن از فرایند استنتاج، تفسیر و اطلاق نظریه مستقل است.

### نه استنتاج و نه شبیه‌سازی: ادراک مستقیم حالات ذهنی

علاوه بر نظریه نظریه و نظریه شبیه‌سازی (و نظریات ترکیبی منشعب از آنها)، برخی پژوهشگران، از جمله گالاگر (۲۰۰۸)، تلاش کرده‌اند توانایی اسناد حالات ذهنی به دیگران را براساس مفهوم «ادراک مستقیم» توضیح دهند. در دو نظریه اصلی که درباره آنها صحبت شد، فرایند اسناد حالات ذهنی به دیگران در بردارنده مؤلفه‌ای افزون بر ادراک است؛ در یک نظریه، این مؤلفه اضافی استنتاج و اطلاق نظریه و در نظریه‌ای دیگر شبیه‌سازی ذهنی و برون‌فکنی است. گالاگر وجه تشابه

بلکه فرایندی فعالانه است و فعالیت‌های عصب‌های آینه‌ای را به عنوان شاهدهی بر این مدعا بازتفسیر می‌کند.

در این نوشته کوتاه به طور بسیار خلاصه به مهم‌ترین رویکردها درباره چگونگی حصول شناخت نسبت به ذهن خود و دیگران پرداختیم. یکی از وجوه جذابیت بحث در مورد توانایی ذهن‌خوانی ماهیت بین‌رشته‌ای پژوهش‌ها در این زمینه است؛ فعالیت در این زمینه تحقیقاتی مستلزم این است که فیلسوفان توجه بیشتری به داده‌ها و آزمایش‌های تجربی داشته باشند و دانشمندان تجربی نیز از مفاهیم و روش‌های فلسفی برای طراحی و تفسیر نتایج کمک بگیرند.

### مراجع

1. P. Carruthers, *The Opacity of Mind: An Integrative Theory of Self-knowledge*, Oxford University Press, 2011.
2. D.J. Chalmers, *The meta-problem of consciousness*. *Journal of Consciousness Studies* 25(9-10), 6-61 (2018).
3. S. Gallagher, *Direct perception in the intersubjective context*. *Consciousness and Cognition* 17(2), 535-543 (2008).
4. A.I. Goldman, *Simulating Minds: The Philosophy, Psychology, and Neuroscience of Mindreading*. Oxford University Press, 2006.
5. T. Nagel, *Armstrong on the mind*. *The Philosophical Review* 79(3), 394-403 (1970).
6. S. Nichols, & S.P. Stich, *Mindreading: An Integrated Account of Pretence, Self-awareness, and Understanding other Minds*. Oxford University Press, 2003.
7. R.E. Nisbett, & T.D. Wilson, *Telling more than we can know: Verbal reports on mental processes*. *Psychological Review* 84(3), 231 (1977).
8. G.L. Wells, & R.E. Petty, *The effects of overt head movements on persuasion: Compatibility and incompatibility of responses*. *Basic and Applied Social Psychology* 1(3), 219-230 (1980).

این نظریات را در این می‌داند که هر دو نظریه حالات ذهنی را «پنهان» و دور از دسترس ادراک می‌دانند. براساس این نظریه‌ها هنگامی که مثلاً من شخصی را می‌بینم که دستش را به سمت لیوان می‌برد، اسناد این قصد به وی که «او می‌خواهد آب بخورد»، صرفاً به واسطه ادراک حسی ممکن نمی‌شود. بنابراین براساس این نظریه‌ها، صرف ادراک حسی هیچگاه برای اسناد حالات ذهنی به دیگران کافی نیست. اما براساس دیدگاه گالاگر، همانگونه که ادراک حسی برای متمایز کردن اشخاص و موجودات جاندار از موجودات بی‌جان کفایت می‌کند؛ در بسیاری از موارد برای تشخیص قصدها و عواطف دیگران نیز کفایت می‌کند. طبق این دیدگاه، برای ممکن بودن تعاملات اجتماعی نیازی نیست که از طریق استنتاج یا شبیه‌سازی حالات پنهانی را در ذهن دیگران تشخیص دهیم، بلکه «هرآنچه برای فهمیدن دیگری لازم است در اعمال وی و همچنین در جهان مشترکمان وجود دارد» و در نتیجه قابل ادراک است. بنابراین من فقط حرکت دست را ادراک نمی‌کنم، بلکه این حرکت را به عنوان حرکتی معنادار درک کرده و قصد آب خوردن را نیز در ضمن آن ادراک می‌کنم. این دیدگاه، نسبت به دو نظریه اصلی در زمینه ذهن‌خوانی فلسفی‌تر محسوب می‌شوند؛ با این وجود گالاگر تلاش کرده است تفسیری از یافته‌های تجربی و مشخصاً یافته‌های مربوط به رشد به دست دهد که به نوعی از دیدگاه فلسفی وی حمایت کنند. از سوی دیگر وی کوشیده است مباحث مربوط به «عصب‌های آینه‌ای» را به نحوی بازتفسیر کند که از دیدگاه خود حمایت کند. از یافته‌های مربوط به عصب‌های آینه‌ای معمولاً به عنوان شاهدهی برای نظریه شبیه‌سازی استفاده می‌شود. مطالعات اولیه نشان داده است که عصب‌هایی که هنگام مشاهده حرکتی هدفمند در دست شخصی دیگر فعال می‌شوند، همان عصب‌هایی هستند که هنگام انجام همان حرکت توسط دست خودمان فعال می‌شوند. مطالعات بعدی از وجود ساختارهای عصبی آینه‌ای در مورد حرکات دهان و پا، و همچنین حس لامسه و درد پرده برداشت. عصب‌هایی که هنگام لمس بخش معینی از بدنمان فعال می‌شوند، همان عصب‌هایی هستند که هنگام مشاهده لمس شدن همان قسمت در بدن دیگری فعال هستند. پژوهشگران طرفدار نظریه شبیه‌سازی مانند گلدمن (۲۰۰۶) ادعا می‌کنند که فعال شدن عصب‌های آینه‌ای در واقع چیزی جز تحقق عصبی شبیه‌سازی ذهنی نیست؛ اما گالاگر ساختارهای عصبی آینه‌ای را به عنوان بخشی از تحقق عصبی «ادراک بین‌الذاتانی مستقیم» توصیف می‌کند. از نظر وی ادراک حسی فرایند منفعلانه دریافت اطلاعات از محیط نیست،